

محمد علی اسلامی ندوشن

اسفندیار و راز روین تنی*

در ایران یک پهلوان روین تن می‌شناسیم و آن اسفندیار است که تفصیل کارش در شاهنامه آمده است. چون قهرمان دین بهی و کمر بسته زرتشت است، هیچ سلاحی بر تنش کارگر نمی‌افتد.

اندیشه روین تنی که ریشه‌ای کهن دارد، کنایه‌ای از آرزوی بشر به آسیب‌ناپذیر ماندن است، و این خود می‌پیوندد به آرزوی بی‌مرگی و عمر جاوید. انسان از قدیم‌ترین زمان می‌خواسته است که زندگی خود را بر روی خاک هرچه درازتر کند، و حتی آن را بصورت ابدی درآورد. اهمیت موضوع به حدی است که کهن‌ترین اثر ادبی که برجای مانده است، حاوی این معنی است؛ و آن حماسه گیل‌گمش، پادشاه و پهلوان ونیمه-ایزد سومری است که بعد به بابل و آشور نیز انتقال پیدا کرد. جوهر حماسه گیل‌گمش عبارت است از چاره‌ناپذیری مرگ، یعنی مصیبتی که در سر نوشت همه آدمیان است و

* کتابهای مورد اشاره در متن یا پاورقی، بانامهای اختصاری ذکر شده‌اند و صورت کامل آنها در پایان مقاله آورده شده است.

حتی کسی چون او که تواناترین و نامورترین فرد زمان خود است ، از آن نمی‌تواند رست^۱ . انگیزه^۲ دیگر روین تنی آن است که یکی بتواند برتر از دیگران قرار گیرد . آدمیان تا زمانی که بتوانند همدیگر را زخم بزنند و از پای در آورند ، باهم برابرند . اگر در میان آنان کسی پیدا شود که ضربه^۳ هلاک بر او کارگر نیفتد ، از همه^۴ آنها برتری شود و بدینگونه ، واجد صفت قهرمان بی‌همتای گردد که تجسم آن یکی از نیازهای روانی بشر بوده است .

در ادبیات جهان ، این خصیصه به چند قهرمان نسبت داده شده است که برای روشن‌تر شدن موضوع ، از سه تن آنها یاد می‌کنیم ، تا آنگاه به اسفندیار برسیم :

نخست اخیلوس یونانی : وی از همه قدیم‌تر و نامورتر است . بروایت اساطیر ، اخیلوس^۲ بدست مادرش^۳ (که جزو ایزدان بود) در آب رودخانه^۴ استیکس غوطه‌ور گردید و روین تن شد . تنها یک نقطه از تنش گزند پذیر ماند ، و آن پاشنه^۵ پایش بود که چون مادر او را بدان گرفته و در آب غوطه داده بود ، آب به محل تماس انگشتش

۱ - خلاصه داستان این است که گیل گمش بایک سلسله کردارهای پهلوانی می‌کوشد تا بر پتیاره^۱ مرگ فائق آید ، لیکن با همه^۲ محبوبیتی که در نزد خدایان دارد ، به بی‌سرگ شدن او موافقت نمی‌کنند ؛ در عوض می‌پذیرند که از پادشاهی و جهان پهلوانی این جهان ، و نام جاوید پس از مرگ نصیب یابد . سرانجام وی نیز مانند همه^۳ میرندگان می‌میرد . در شعری که در ادبیات سومری به یادگار او برجای مانده است ، این برگردان غم انگیز تکرار می‌شود : « او خفته است ، دیگر سر بر نخواهد آورد » .

Achilleus - ۲

۳ - بنام تئیس (Thetis)

۴ - Styx بنابه اساطیر نام رودخانه‌ای است که در دنیای دیگر (برزخ) روان است و هر کس

در آب آن غسل کند ، روین تن می‌شود .

راه نیافته بود^۱.

گذشته از این ، اخیلوس جوشن نفوذ ناپذیری داشت که ساخته دست وولکن^۲ پروردگار آتش و فلزها بود . این زره را نیز مادرش به او هدیه کرده بود . اخیلوس ، چنانکه می دانیم ، بزرگترین پهلوان جنگ ترواست که مانند اسفندیار زندگی کوتاه و افتخار آمیزی دارد و سرانجام بر اثر تیری که از دست پاریس^۳ برپاشنه پایش (که نقطه آسیب پذیر تن اوست) می خورد ، از پای درمی آید .

دوم زیگفرید : زیگفرید قهرمان حماسه نیبلونگن^۴ است . نحوه روین تنی او

۱ - روین تنی بوسیله آب در اعتقاد ایران اسلامی نیز راه یافته است ، و آن چشمه آب زندگانی است که هر کس از آن بخورد ، یا در آن تن بشوید ، آسیب ناپذیر خواهد شد ؛ اسکندر در جستجویش ناکام شد و تنها کسی که از آن خورد خضر بود که عمر جاوید دارد .

شیخ اشراق در این باره تمثیلی دارد و می گوید که برای مصون ماندن از زخم تیغ بلارک (یعنی تیغ جوهر دار که گویا کنایه از نفس است) باید از چشمه زندگانی آب بر سر ریخت : « گفتم ای پیر این چشمه زندگانی کجاست ؟ گفت در ظلمات ، اگر آن می طلبی ، خضر وار ، پای افزار در پای کن و راه توکل پیش گیر تا به ظلمات رسی . گفتم راه از کدام جانب است ؟ گفت از هر طرف که روی ؛ اگر راه روی ، راه بری . . . مدعی چشمه زندگانی در تاریکی بسیار سرگردانی بکشد . اگر اهل آن چشمه بود ، به عاقبت بعد از تاریکی روشنایی بیند ، پس او را پی آن روشنایی نباید گرفتن که آن روشنایی نوری است از آسمان بر سر چشمه زندگانی ، اگر راه برد و بدان چشمه غسل برآورد از زخم تیغ بلارک ایمن گشت (رساله عقل سرخ ص ۲۳۸ - ۹) .

۲ - Vulcain

۳ - Paris ، شاهزاده تروائی و رباینده هلن .

۴ - Siegfried

۵ - Nibelungen ، حماسه جرمنی مربوط به قرن دوازدهم که گوینده آن ناشناخته است .

آن است که از دهای سهمگینی را می کشد و تن خود را درخونش غوطه ور می کند . پوست بدنش در تماس با این خون چنان محنت می شود که دیگر هیچ سلاحی بر آن کارگر نیست . او نیز تنها یک نقطه از تنش گزند پذیر می ماند ، و آن موضعی است میان دو شانهاش که هنگام شستشو درخون ، برگی از درخت زیزفون افتاده و آن را پوشانیده بوده است . سرانجام بر اثر ضربه‌ای بر همین نقطه هلاک می گردد^۱ .

سوم بالدر : بالدر^۲ در اساطیر اسکاندیناوی پروردگار روشنائی است و سرگذشتش در افسانه‌های کهن ایسلندی بنام ادا (Edda) آمده است . خلاصه داستان این است : بالدر پسر اودین (odin) است که خدای خدایان اسکاندیناوی است . جوانی است که در میان جاودانیان (Immortals) از او مهربان تر ، محبوب تر و فرزانه تر کسی نیست . شبی خوابی می بیند که گواهی مرگ نزدیک او را درخود دارد . پس از خواب ، همه ایزدان انجمن می کنند تا برای در امان نگه داشتن او از مرگ چاره‌ای بیندیشند . سرانجام بانو خدای فریگا (Frigga) دست اندر کار می شود و از آتش و آب و همه فلزات و سنگها و خاک و درختان و بیماریها و زهرها و پرندگان و خزندگان و چرندگان ، پیمان می ستاند که به او آسیب نرسانند . پس از این پیمان ، بالدر گزند ناپذیر و رویین تن می شود ، و چون چنین است ، خدایان او را وسیله سرگرمی خود قرار می دهند ، بدین معنی که گاه بگاه در میانش می گیرند و بعضی به سویش تیر می افکنند ، برخی سنگ و یا ضربه‌های دیگر ، بی آنکه کمترین آسیبی به او برسد . تنها در این میان یک تن بنام لوکی Loki که ایزد بدکاره‌ای است ، از رویین تنی بالدر ناخشنود است . وی روزی در هیئت پیرزنی به نزد فریگا می رود و از او می پرسد که آیا همه آفریدگان و اشیاء سوگند خورده‌اند که مصونیت

۱ - این ضربت از زوین هاگن (Hagen) که پهلوانی از نزدیکان شاه گونتر (Gunther)

است ، هنگامی که زیگفرید مشغول خوردن آب از چشمه‌ای است ، به آن موضع خاص فرود می آید . (حماسه نیبلونگن ، فصل های ۳ و ۱۵ و ۱۶) .

بالدر را محترم شمارند؟ بانو خدای جواب می دهد آری؛ فقط یک گیاه است بنام دِبق^۲ که در شرق وال هالا^۳ می روید. این نهال چون خیلی جوان بود نیازی به سوگند دادنش ندیدم. کولی پس از شنیدن این حرف می رود و شاخه ای از دبق را می برد و به جمع ایزدان می پیوندد. آنگاه به هاتر (Hother) که ایزدی نابیناست و خارج از حلقه ایزدان ایستاده، نزدیک می شود و می پرسد:

« تو چرا در سرگرمی خدایان شرکت نمی کنی و چیزی بسوی بالدر نمی افکنی؟ »

هاتر جواب می دهد: « اولاً برای آنکه چشم نمی بیند و ثانیاً برای آنکه چیزی در دست ندارم. » کولی می گوید « تو هم همرنگت جماعت شو. من الان دست تو را به جانب او راهنمایی می کنم. این شاخه را بگیر و رها کن » این را می گوید و شاخه دِبق را در دستش می نهد و او آن را در همان جهتی که کولی برای او هدف گیری کرده است، می افکند. شاخه بر تن بالدر فرود می آید، آن را می شکافد و او را از پای درمی آورد.

(فرایزر، از ص ۶۷۲ به بعد). در این سه تن چند وجه مشترک می بینیم:

- ۱- هر سه از برازندگی و برجستگی خاص برخوردارند؛ به این قیاس، کسانی از موهبت روین تنی نصیب می برند که واجد صفات خوب صوری و معنوی باشند.
- ۲- هر سه جوان اند و برعکس آنچه انتظار می رود عمری کوتاه دارند.
- ۳- دو تن از چهار تن از فرزندان بهره وراند و با عالم بالا ارتباطی دارند، تنها زیگفرید از این اصل مستثنی است. او نیز همه چیزدان است و از نیروئی سحرآمیز نصیب دارد. او را زرهی است که نفوذ ناپذیر است (مانند زره اخیلوس^۳) جامه دیگری هم دارد که چون بپوشد از چشم ها ناپیدا می ماند و زورش ده برابر می گردد (سرودهای ۷ و ۶).

۱ - دبق را به انگلیسی Mistletoe و به فرانسه Gui می نامند. گیاهی است که بر ساقه و کنده بعضی از درختان از جمله بلوط می روید.

۲ - Wahella، در اساطیر نروژی بمعنای «مقام قهرمانان» است و آن نام یکی از سرهای ادین است که به شهدا تخصیص داده شده بوده است.

۳ - زره این دو تاحدی شبیه به زره سیاوش در شاهنامه است که بعد به گیو می رسد.

۴ - دو تن از سه تن ، نقطه معینی از نشان زخم پذیراست ؛ فقط بالدر مرگش بسته به ضربت شاخه درخت خاصی است .

اسفندیار شاهنامه در این خصایص با آنها مشترك است : برزندگی ، جوانمردگی ، برخورداری از فرزندانی ، گزند پذیر بودن از گیاه خاصی ، که این مورد آخر بخصوص او را با بالدر همانند می کند .

فرایزر در مورد مرگ بالدر و رابطه آن با شاخه دبق بحثی دارد که چون به روشن شدن مرگ اسفندیار کمک می کند ، در اینجا باختصار از آن یاد می کنیم .

می نویسد : در نزد بعضی اقوام ابتدائی این اعتقاد بوده است که روح شخص می تواند ، خارج از تن خود او ، در قالب دیگری جای گیرد ، مثلاً در حیوان یا گیاه یا شیء . آنگاه مثالهایی از معتقدات اقوام مختلف در این باره می آورد ؛ از جمله این قصه سیامی است (از اصل هندی) که یکی از پادشاهان سرندیب هنگامی که می خواست به جنگ برود ، روح خود را در جای محفوظی پنهان می کرد و خود روانه میدان می شد .

در افسانه های خود ما نیز نظیر این معنی آمده و آن محبوس کردن جان دیو در شیشه است که چون می خواستند او را بکشند می بایست شیشه را به دست آورده ، بر زمین بزنند و بشکنند .

فرایزر همچنین از اعتقاد قومی یاد می کند که روز تولد طفل درختی می کاشتند و تصور می کردند که این درخت همزاد کودک است و زندگی این دو به هم وابسته خواهد بود . بنظر او ، این نیز ربط پیدا می کند به همان اعتقاد که جان کسی در گرو شاخه درخت معینی باشد .

اما کسی که روحش در گیاهی نهفته است ، چرا باید همان گیاه قاتل جاننش بشود ؟ جواب این است که وقتی حیات شخص به چیزی بسته بود ، مرگ او نیز به همان وابسته می گردد ؛ و چون مرگ یکی در شیء جای داشت ، طبیعی است که بر اثر ضربه ای

از همان شیء عارض گردد^۱.

توضیحی که فرایزر راجع به دِبق بلوط دارد آن است که، شاخه^۲ دِبق در زمستان هم سبز می ماند، در حالی که خود بلوط خزان زده و خشک می شود. از این رو تصور می رفته است که این شاخه^۳ سبز، جان بلوط را در خود نهفته دارد، و این جان در جائی نهاده شده است (دهانه^۴ کنده^۵ درخت) که از آسیب مصون بماند^۶.

اینگونه گیاهان از دو خاصیت متضاد^۷ مرگباری و شفابخشی برخوردار شناخته می شده اند. چنین تصور می رفته است که دِبق خاصیت مرهمی برای همه^۸ جراحات دارد. حتی بعضی اقوام آنرا طلسم ضد^۹ سحر می شناخته و باخود به جنگ می برده اند.

علاوه بر آن، چون می دیده اند که دِبق بی آنکه ریشه ای در زمین داشته باشد روئیده و سبز شده است، آنرا نهالی می شناخته اند که از آسمان فرود آمده و هدیه^{۱۰} الوهیت است^{۱۱}. این پندار نیز بوده که شاخه ای که بین زمین و آسمان برآید، از بلایای ارضی و سماوی در امان است؛ بنابراین می تواند مصونیت خویش را به همزاد خود نیز تسری دهد^{۱۲}. اکنون بیایم بر سر اسفندیار.

اسفندیار چگونه روئین تن شد؟ در زراتشت نامه که ظاهراً روایت خود را از مأخذ کهن تری گرفته است، چنین آمده که زرتشت پیامبر چهار ماده^{۱۳} متبرک^{۱۴} به چهار تن داد تا هر یک را از موهبت خاصی برخوردار دارد:

شراب به گشتاسب که چشمانش را به روی جهان دیگر و مینومی گشود.

بوی گل به جاماسب که او را از دانائی و روشن بینی بهره مند می داشت.

اناد به اسفندیار که او را روئین تن می کرد.

۱ - فرایزر ص ۶۸۹.

۲ - فرایزر، ص ۶۷۹.

۳ - توجه شود به توضیح کلمه دِبق، ص ۴۷.

۴ - فرایزر ص ۶۷۴.

جای شیر به پشتون که اورا زندگی جاودانی می بخشید (ص ۷۷) :

تعبیری که موله ایرانشناس فقید لهستانی از موضوع دارد این است که این مواد مبین طبقات چهارگانه اجتماعی در ایران باستان اند .
 شراب ، نماینده پیشه سلطنت است . بوی ، نماینده پیشه روحانی است . انار ، نماینده جنگاوری است ، و شیر ، نماینده پیشه چهارم ، یعنی کشاورزی و دامداری است . این چهار ماده همانهایی هستند که در مراسم « درون » زرتشتیها به کار برده می شوند .

شراب گذشته از آن که نوشابه سلطنتی است ، نمودار آب دریاچه ها نیز هست و باید جام را از آن پر کرد ، تا آنها نیز دریاچه ها را پر کنند^۱ . تاج بمثابه پیشه ای است در میان دریاچه . گُل ، آئینه امشاسپندان است . شیر ، نشانه برکت و فراوانی است^۲ . درباره انار که میوه اسفندیار و مسبب روئین تنی اوست ، توضیح بیشتری می دهیم . انار از زمانهای کهن میوه مقدس شناخته می شده و یکی از مظاهر فراوانی و باروری بوده است (شاید به سبب دانه های فراوانی که در خود دارد^۳) . در برنزهای لرستان (اواخر هزاره دوم ق.م) نقوشی از پروردگار باروری دیده می شود که شاخه های انار در دست دارد و در حال دویدن است^۴ . نیز بر مهر طلائی مربوط به اوائل هزاره

۱ - امروز نیز مانند گذشته ، شراب جزء جدائی ناپذیر مراسم دینی زرتشتیان است . هنگامی که در سال ۱۹۳۹ کنگره هندوستان قانون منع نوشابه های الکلی را گذراند ، پارسیان هند به موجب اجازه خاص مجاز شدند که هر سال ۲۴۰۰۰۰ پینت شراب (هر پینت انگلیسی معادل ۰۶۸ لیتر) برای انجام مراسم دینی خود تهیه و توزیع کنند . به نقل از دوشن گیمن (ص ۱۰۳) متن فرانسه .

۲ - موله ، صفحات ۱۲۲ و ۳۵۶ (متن فرانسه) .

۳ - این حدس از اینجا نیز تأییدی شود که در سنسکریت انار ، بیج پور (Bijapura) خوانده می شود که به معنای پردانه و بسیار تخم است (پور داود ، آناهیتا ص ۲۷۰) .

۴ - اندره گذار ، هنر ایران (متن فرانسه ، ص ۴۲) .

اول ق. م. نقش شاخه^۱ انار نقر است^۱. بروایت پورداود، در آتشکده‌ها چند درخت انار می‌کاشتند و شاخه‌های آن برای «برسم» بکار می‌رفت^۲. در بندهشن، فرگرد ۲۷، انار جزو میوه‌های خوب شمرده شده است^۳؛ همینگونه در تورات (سفر تثیبه ۸/۸)^۴. بنا به اساطیر یونان، هنگامی که دیونیسوس (Dionysus) پسر زئوس، به توطئه^۵ نامادریش ژونو (Juno) قطعه قطعه می‌شود، از خونش درخت انار می‌روید (همانگونه که در شاهنامه از خون سیاوش گیاه سیاوشان روئید).

*

طلسم رویین تنی اسفندیار^۶ به دست سیمرغ شکسته می‌شود. در شاهنامه، سیمرغ، مرغ فرمازواست؛ سخنگوی و همه چیز دان و چاره‌گر. مرغ پاسدار رستم و خانواده^۷ زال است. اوست که زال را در شیر خوارگی می‌پرورد و رستم را که بعلت سترکی خود از شکم مادر بیرون نمی‌آید، به دنیا می‌آورد.

سیمرغ، شبیه به همان مرغی است که در یشت ۱۴ (بهرام پشت، بندهای ۳۵ و ۳۶) فرخ بال (Varenjina) و مرغ مرغان خوانده می‌شود، و از جانب اهورا مزدا

۱ - گیرشمن، ماد و هخامنشی، ص ۱۰۸.

۲ - آناهیتا، ص ۲۷۴.

۳ - به نقل از پورداود، آناهیتا ص ۲۷۰ - ۷۴.

۴ - اسلام نیز بر همین اعتقاد است؛ فیهما فاکهه و نخل و رمان (سوره الرحمن آیه ۶۸): در آن دو بهشت سیوه‌ها باشد و خرما و انار، و تخصیص خرما و انار برای تفضیل کرد. (تفسیر گازر) ابوسعید خدری روایت کرد از رسول ص که گفت: به شب معراج که مرا به آسمان بردند، درختان انار دیدم برو اناری چون پوست شتری مقتب (تفسیر گازر، مصحح سید جلال‌الدین ارسوی، تفسیر سوره الرحمن ص ۳۳۵ - ۶).

۵ - وی گذشته از رویین تنی، زنجیر پولادینی دارد که زرتشت بر بازویش بسته است؛ در خوان چهارم آن را برگردن زن جادوسی افکنند و به نیروی آن بر افسون او چیره می‌گردد (داستان هفتخوان، ب ۲۱۷-۲۰۰).

به زرتشت توصیه می‌گردد که پری از او را برتن خود بمالد و آن را تعویذ خود کند؛ و نیز به او گفته می‌شود که کسی که استخوانها یا پره‌های این مرغ نیرومند را باخود داشته باشد، دیباری نخواهد توانست او را از پای درآورد: « همه مردم او را تکریم خواهند کرد، جلال و افتخار به او خواهند بخشید و این مرغ مرغان نگاهبان او خواهد شد»^۱ (از ترجمه دارمستر).

در شاهنامه سیمرغ در البرزکوه مأوی دارد. زال او را « شاه مرغان » می‌خواند که از جانب « دادگر » آفریده شده است تا یاور درماندگان و داور داوران باشد، و بدسگالان را تنبیه کند (داستان منوچهر ب، ۱۹۱-۳). باندازه‌ای عظیم است که چون پدیدار می‌شود مانند ابری نمود می‌کند که بارانش مروارید است (مرجان)^۲، (منوچهر، ب ۱۶۲۶-۷).

اما در اوستا این مرغ بر درخت شگفت و یسپویش (Wisposish) که در میان دریای فراخکرت است آشیانه دارد، و آن درختی است که بذر همه نهال‌ها در اوست^۳.

۱- مرغی که در اینجا وصفش آمده، از جهت شبیه به سیمرغ و از جهت شبیه به همای است.

۲- و این وصف شبیه است به وصفی که در بهرام یشت (بند ۴۱) از سیمرغ آمده: « به برکت بهرام، افتخار و فراوانی و ربه بر این خانه سایه می‌افکنند؛ مانند آن مرغ بزرگ سائنا (Saena) و مانند آن ابرهای پهناور گرانبار از آب که بر کوهسارها سایه می‌افکنند» (از ترجمه دارمستر).

۳- در مینو خرد آمده (فصل ۶۲، بندهای ۲۷-۴۲) به نقل از یشت‌های پور داود؛ جلد اول ص ۵۷۷) آشیانه سیمرغ در بالای درخت هرویسپ تخمه که ضد گزند خوانندش می‌باشد، هروقت که سیمرغ از روی آن برمی‌خیزد، هزار شاخه از آن می‌روید، و هروقت که به روی آن فرود می‌آید، هزار شاخه از آن می‌شکند و تخم‌های آن پاشیده و پراکنده می‌گردد... این تخم با باران فرو می‌ریزد و گیاه‌های گوناگون از آن‌ها می‌روید (نیز رجوع شود به دائرةالمعارف اسلامی، ماده سیمرغ).

حدس زده شده است که خاصیت درمانگری سیمرغ (در مورد رودابه و رستم) از همین رابطه^۱ او با درخت ضدگزند^۱ گرفته شده است.

در برابر سیمرغ نیکوکار، سیمرغ دیگری در شاهنامه هست که می‌توان او را «بیراه» و یا «تورانی» خواند، و این همان مرغی است که درخوان پنجم راه را براسفندیار می‌گیرد، لیکن شاهزاده به نیروی فرّ ایزدی و به کمک صندوق و گردونه‌ای که تعبیه کرده است، او را از پای درمی‌آورد (داستان هفتخوان، بند پنجم). قرار گرفتن سیمرغ بد در برابر سیمرغ خوب ظاهراً از این اعتقاد کلتی ناشی می‌شود که در تفکر ایران باستان هر عنصری یا موجودی می‌تواند نوع خوب (اهورائی) و نوع بد (اهریمنی) داشته باشد. هر دو این سیمرغ‌ها ماده هستند و هر دو بچه دارند^۲.

*

۱ - این درخت در ایران بعد از اسلام به طوبی تبدیل شده است که درخت بهشت است. شیخ اشراق سهروردی می‌نویسد: «... درخت طوبی درختی عظیم است، هر کسی که بهشتی بود، چون به بهشت رود، آن درخت را در بهشت بیند... هر میوه‌ای که تو در جهان می‌بینی بر آن درخت باشد و این میوه‌ها که پیش تست همه از ثمره اوست، اگر نه آن درخت بودی، هر آینه پیش تو نه میوه بودی و نه درخت و نه ریاحین و نه نبات... سیمرغ آشیانه بر سر طوبی دارد. بامداد سیمرغ از آشیانه خود بدرآید، و پر بر زمین باز گستراند؛ از اثر پر او میوه بر درخت پیدا شود و نبات به زمین (رساله عقل سرخ، ص ۲۳۲).

۲ - در ایران اسلامی و در عرفان ایران، سیمرغ (بهمراه مرادف خود عنقا) مفهوم کنایه‌ای وسیعی به خود گرفته است که البته سلهم از شخصیت پیش از اسلامی اوست. در منطق الطیر، کنایه از الوهیت است. در نظر مولانا نماینده «عالم بالا» و «مرغ خدا» و مظهر عالی‌ترین پرواز روح شناخته می‌شود (مثنوی ایات ۱۴۴۱/۲۷۰۵ و ۲۹۶۴ چاپ نیکلسن) و بطور کلی نمودار تعالی و عروج و مراد از «انسان کامل» است.

برای فراخواندن سیمرغ تشریفاتی از جانب زال صورت می‌گیرد، از همه مهمتر سوزاندن بخور است. می‌دانیم که در آیین زرتشتی هنگام برگزاری مراسم مذهبی بخور چوب ضرورت دارد (بهمراه نان و آب و گوشت و شیر و میوه و گل و شاخه انار برای درون). بطور کلی سوزاندن بخور هنگام انجام تشریفات مذهبی در نزد بسیاری از اقوام



مرغی است ناپیدا که در کوه قاف که آن نیز ناپیدا است، آشیانه دارد. بسبب همین ناپیدا بودن و دست نیافتنی بودن، مثال تجرد و آئینه کمال است (رجوع شود به ماده سیمرغ در دائرة المعارف اسلامی، مقاله نیکلسن).

تعبیری که شیخ اشراق سهروردی از سیمرغ در همین ماجرای رستم و اسفندیار دارد مبین خاصیت « جلوۀ حق » بودن اوست که چشم خامان را خیره می‌کند. می‌نویسد: « در سیمرغ آن خاصیت است که اگر آئینه‌ای یا مثل آن بر زیر سیمرغ بدارند، هر دیده که در آن آئینه نگرند خیره شود. زال جوشنی از آهن بساخت، چنانکه جمله مصقول بود، و در رستم پوشانید و خودی مصقول بر سرش نهاد، و آئینه‌های مصقول بر اسبش بست. آنکه رستم را از برابر سیمرغ در میدان فرستاد. اسفندیار را لازم بود در پیش رستم آمدن. چون نزدیک رسید، پرتو سیمرغ بر جوشن و آئینه افتاد. از جوشن و آئینه عکس بر دیده اسفندیار آمد، چشمش خیره شد، هیچ نمی‌دید. توهم کرد و پنداشت که زخمی به هردو چشم رسید، زیرا که دگران ندیده بود، از اسب در افتاد و به دست رستم هلاک شد» (رساله عقل سرخ ص ۲۳۴) چنانکه ملاحظه می‌شود، شیخ اشراق در تأویل خود از ماجرای رستم و اسفندیار، حق به رستم داده. چه، او را از پشتیبانی تجلی حق (بصورت درخشش تن سیمرغ) برخوردار داشته است.

۱ - تو باید در دست داشته باشی چوب خوب، بوی خوب (گل)، غذای خوب،

مواد خوب و دسته‌ای از انار نازک (یسنا، ۶۲ و ۶۵، دارمستر، ص ۳۸۷).

کهن رواج داشته است^۱، و هم اکنون نیز کم و بیش جاری است. علت آن است که موسیقی و بوی هردو در برانگیختن تخیل و تخدیر یا تحریک اعصاب و ایجاد جوّ مصفاً و حضور قلب مؤثر هستند. در ایران بعد از اسلام، در اعتقاد عامّه چنین جای داشته که بخور هر جادو دوشود «دیو و جنّ و شیاطین از آنجا می‌گریزند»^۲ دود کردن اسفند و کُنْدُر

۱ - ذکر چند نمونه از کتاب فرایزر در این باره بی‌فایده نیست، می‌نویسد: در بابل هنگام سوگ تموز زنان و مردان به نوحه سرائی می‌پرداختند، پیکره تموز را در دست گرفته، نخست در آب زلال می‌شستند، سپس روغن اندود کرده در پارچه قرمزی می‌پیچیدند و در طی این تشریفات دود بخور به هوا بر می‌خاست گوئی بدان منظور که با عطر تند خویش حس‌های خفته خدای مرده را برانگیزد و او را از خواب مرگ بیدار کند. (ص ۲۴۲).

هم او اشاره می‌کند که در جشن‌های ادونیس (Adonis) در یونان (ادونیس معادل یونانی تموز سومری است که او نیز ایزد رویدنیها بود) بخور چوب مرکی دود می‌کردند (ص ۲۴۸). فرایزر راجع به استعمال بخور در مراسم غیبگویی می‌نویسد: «برای ایجاد وحی موقت از نهالهای مقدس استفاده می‌شده است. در هندو کش شاخه‌های سدر تبرک را می‌سوزاندند و کسی که واسطه غیبگویی قرار می‌گرفت (غالباً زن) دود غلیظ آن را به دم درسی کشید تا آنگاه که به تشنج می‌آمد و بر زمین می‌افتاد؛ سپس بر می‌خاست و با صدائی تیز به خواندن سرودی می‌پرداخت و حاضران با او دم می‌گرفتند.

غیبگوی معبد آهولون در یونان پیش از آنکه به پیشگویی بپردازد، بخور شاخه غار به او داده می‌شد.

در جزیره مادورا (Madura) نزدیک جاوه، زنی که می‌بایست واسطه غیبگویی قرار گیرد، دود بخور به دم درسی کشید و چون به تشنج می‌افتاد، تصور می‌شد که «روح غیبی» در تن او حلول کرده است و آنگاه سخنانی را که بر زبان می‌آورد بمنزله الهام غیبی شناخته می‌شد. (فرایزر ص ۹۸).

۲ - عرایس الجواهر، انتشارات انجمن آثار ملی، ص ۳۰۷.

در نزد ما ، باقیمانده‌ای از همان اعتقاد کهن است .

اکنون بیایم بر سر چوب گز :

سیمرغ بر اثر بوی بخور و بوی پَر خویش فرا می‌رسد . از زال می‌پرسد که چه نیازی اینگونه به دود یافته است ؟ واو ماجرای رستم و اسفندیار را با او در میان می‌نهد . سیمرغ ، پس از آن که پهلوان و اسبش را از نو تندرست می‌کند ، رستم را برای چاره‌جویی به نزدیک دریا می‌برد (لابد دریاچه هامون) و از آنجا به گوشه‌ای از خشکی راهنمایی می‌کند ، که از بادش « بوی مشک » می‌آید ، آنگاه بوته گز مقدر را به او می‌نماید . گز ، در اینجا شبیه به شاخه دِبق بالدر می‌شود که ذکرش گذشت . اما چرا گز و نه شاخه درخت دیگری ؟ درست روشن نیست . با این حال ، باید به چند نکته اشاره کرد :

یکی محلی بودن : گز بوته محلی سیستان است و هم اکنون نیز در آن منطقه دیده می‌شود . می‌دانیم که افسانه‌ها نیز از خصوصیات طبیعی محیط خویش تبعیت می‌کنند .^۱ دوم بلندی و باریکی شاخه گز : در شاهنامه بر این خاصیت تکیه شده است ؛ می‌گوید : گزی دید بر خاک سر بر هوا ! و سیمرغ به رستم توصیه می‌کند که از میان شاخه‌ها ، بلندترین و باریک‌ترین آنها را برگزیند (سرش برترین و تنش کاست تر) . گفته شده است که گاهی بلندی شاخه گز به شانزده گز می‌رسد . بلندی می‌تواند نشانه پیوند با آسمان شناخته شود . پلوتارک نوشته است که نهال خاصی (Methide Plant)

۱ - گز در سرزمین‌های باتلاقی یا کویری و شوره زار و گرم می‌روید و آفتاب زیاد می‌خواهد . راجع به خصوصیت گز رجوع شود به کتاب جنگل شناسی کریم ساعی ج ۱ ، ص ۱۹۸ تا ۲۰۰ و نیز کتاب جنگل‌های ایران تألیف حبیب‌الله ثابتی ص ۱۸۷ .

بسبب بلندی‌ای که داشته ، در مصر قدیم بر سر گور او زیریس^۱ سایه می‌افکنده است .
(فرایزر ، ص ۴۰۹) .

سوم بی بار بودن آن : گز گرچه میوه‌هائی دارد ، ولی در ادبیات فارسی به بی‌ثمری و بی‌ارزشی شهرت یافته‌است^۲ . آیا این معنی دار نیست که شاخه^۳ درختی بی‌قابلیت ، مطرود و دورافتاده، به کاری به این مهمی ، یعنی کشتن اسفندیار گمارده شود؟ سیمرغ به این نکته توجه دارد که به رستم می‌گوید : «تو این چوب را خوار مایه مدار!» تعارض بین حقارت چوب و عظمت خاصیتی که در درونش نهفته است مبین قدرت نمائی و بازیگری روزگار می‌تواند بود .

چهارم خاصیت مرموز الوهی: در فرهنگ ایران من به چنین خاصیتی بر نخورده‌ام ، لیکن فرایزر در این باره اشاره‌هائی دارد . روایت او در مصر قدیم ، گز یکی از درخت‌های مقدس اوزیریس (Osiris) پروردگار باروری و نعمت شناخته می‌شده‌است . در میان تصاویری که بر مقابر او در معبد ایزیس (Isis) کشف گردیده‌است ، تصویری از درخت گز دیده می‌شود که دو مرد بر آن آب می‌افشانند . عبارت بالای تصویر مشعر بر آن است که سرسبزی این درخت را ضامن سرسبزی و باروری زمین می‌دانسته‌اند^۴ .

مورد دیگر سرودی است که از ادبیات سومری به جای مانده و در آن ایزد تموز را به بوته^۵ گز تشبیه کرده‌اند که در زمستان می‌پژمرد و بهاران به زندگی باز می‌گردد .^۴

۱ - درختان دیگر اوزیریس که مقدس شناخته می‌شدند ، سرو و کاج و چنار فرنگی

(Cycamore) بودند . فرایزر ، ص ۴۰۹ .

۲ - رجوع شود به ماده^۶ گز در لغتنامه^۷ دهخدا .

۳ - فرایزر ، ص ۳۴۱ - ۴۲ .

۴ - تموز یکی از ایزدان کهن اساطیر سومری است و معنای آن «پسر راستین آب ژرف»

است . سوگ او هر سال در بابل در ماه تیر بانوای نی و نوحه‌های سوزناک برگزار می‌شده‌است .

مرگ تموز در تابستان و رستاخیز او در بهار ، علامت سردن واز نو زنده شدن درختان گرفته

می‌شده‌است . در اساطیر بابلی ، تموز همسر یا معشوق ایشثار ، بانو خدای باروری است و هم

او بود که پس از مرگش به دنیای دیگر رفت تا محبوب خود را به جهان خاکی بازگرداند .

پنجم سخت جانی و خاصیت طبی آن : در کتابهای گذشته به سختی چوب گز اشاره شده است و آن را یکی از چوب‌هایی دانسته‌اند که برای ساختن تیر مناسب بوده . از لحاظ طبی نیز برای آن خواصی می‌شناخته‌اند . برهان قاطع می‌نویسد : « بارش که ثمره - الطرفاء باشد ، امراض چشم و زهر ریتلارا نافع است »^۱ .

*

سیمرغ برای جنگک نهائی با اسفندیار ، یکک سلسله دستورهای دقیق به رستم می‌دهد : این چوب را به آتش راست کن ، پیکان و پَر بر آن بنشان ، پیکانش را در آب رز پروران ، چون با او روبرو شدی نخست لابه کن و چون نپذیرفت ، دو دست را محاذی چشم او گیر و چنان چون بود مردم گز دست^۱ رها کن ؛ زمانه آن را به چشم او خواهد برد . این دستورها در ذکر جزئیات یاد آور دستور برای شکافتن پهلوی رودابه است ، و نیز مانند آن ، در جوّ مذهبی حکیمانه‌ای جریان می‌یابد .

در جانی و حالی گز بریده می‌شود که از باد « بوی مشک » می‌آید . این گز باید بخصوص پیکان‌کهن بر آن نهاده شود (البنداری آن را به عتیق ترجمه کرده است) کهن بودن پیکان مبین چه خاصیتی است ؟ آیا بدان معناست که هرچه از قدیم بیاید رمزی باستانی در خود دارد که آن را جوهر دارتر و مقاومت ناپذیرتر می‌کند^۲ ؟

اما از همه عجیب‌تر لزوم پروریدن پیکان در آب رز است^۳ . غرابت موضوع بحدی بوده است که بعضی از فرهنگ‌نویسان را بر آن داشته که به اتکاء همین دوبیت و به تقلید یکدیگر ، تعبیر تازه‌ای برای آب رز بچوبند و آن را به زهر معنی کنند (برهان قاطع ،

۱ - همچنین برای معالجه درد دندان ، سفید شدن سوی و بعضی قرحه‌ها مفید می‌دانسته‌اند . (تحفه حکیم مؤمن) .

۲ - گویا در اعتقاد مردم قدیم ، سلاح هرچه کهنه‌تر بوده مرغوب‌تر شناخته می‌شده است ابوشکورگوید : شنیدم که باشد زبان سخن چو الماس بران و تیغ کهن

۳ - که پیکانش را داده بود آب رز (۱۳۷۶) ... یا ، بدینگونه پرورده در آب رز

(۱۳۱۴) .

آنندراج ، وُلف ، لغتنامهٔ دهخدا .^۱

این تعبیر ، نخست از لحاظ منطق درست نیست . چه ضرورتی بوده است که پیکان را به زهر آب بدهند ، و حال آنکه خاصیت کُشندگی در چوب کدای گز است و نه در چیز دیگر ، بدانگونه که اگر غیر از این گز هر چوبی می بود ، و به همهٔ زهرهای دنیا آبش می دادند ، کارگر نمی افتاد . اما از نظر لغوی ، در غیر از این دو بیت فردوسی ، ظاهراً جای دیگری در زبان فارسی دیده نشده است که آب رز را بمعنی زهر به کار برده باشند . کمکی که در اینجا به فردوسی شده است این است که توانسته است آن را با گز قافیه کند ، شاید در اصل کلمهٔ مفردی بوده که معنی شراب داشته و او برای سهولت قافیه آن را به ترکیب آب و زرد تبدیل کرده است .

خوشبختانه بنداری و موهل (Mohl) هر دو ، تعبیر دیگری را که درست می نماید گرفته ، و آب رز را به همان شراب معنی کرده اند . بُنداری آن را به « سَلَف الخمر » و موهل به « Vin » ترجمه کرده است . در این میان بخصوص تشخیص بُنداری که قدیم ترین مفسر و مترجم شاهنامه است ، اعتبار خاصی دارد . موهل هم از این جهت شریک این اشتباه نشده که تحت تأثیر فرهنگ نویس ها قرار نگرفته ، و استنباط روشن و مستقیم خود را به کار برده است .

از این که از آب رز منظور شراب است ، گمان می کنم تردیدی در آن نباشد ؛ ولی چرا باید پیکان کُشندهٔ اسفندیار روپین تن را در شراب پرورد ؟ جواب اطمینان بخش نیست . شاید بتوان گفت که این نیز جزئی از تمهید رموزی است که جوّ ماجرا را

۱ - مؤلف فرهنگ نظام متوجه این اشکال شده و صحت تعبیر آب و زرد را به زهر قابل تأمل دانسته است . چون توجیه دیگری نمی یابد حدس خود را به اینجا می رساند که چون هر درخت پیکانی را رزمی گفته اند ، ممکن است در شعر فردوسی منظور از آب رز ، عصادهٔ قسمی پیچ باشد . این نظر هم البته بعلت آن که نمی توان اذعام ، خاص اراده کرد ، درست نمی نماید .

آکنده است .

حدسی را که می‌توانم پیشنهاد بکنم این است که پاسخ را در خواص متعدّد و متضادّی که پیشینیان ما برای شراب قائل بوده‌اند، بجوئیم . انگور و آب انگور در ادبیات باستانی ما و نیز در جهان ، مادهٔ رمز آلودی بوده و دو خاصیت متعارض زندگی بخش و مرگ آور به آن بخشیده می‌شده است^۱ .

افسانه‌هایی که راجع به منشأ پیدا شدن انگور و شراب درست شده است ، تأییدی است بر این حدس ؛ و آن این است ، که در آغاز ، هنگامی که هنوز انگور و شراب را نمی‌شناختند ، آنها را زهر آلود می‌پنداشتند . در نوروزنامه^۲ آمده است که نخستین بار در هرات ، در زمان پادشاهی بنام شمیران از تبار جمشید ، انگور را یافتند . هیچ کس جرأت نداشت آن را بجشد ، بسبب آنکه « نباید زهر باشد و هلاک شوند » و پس از آن که آن را در خم ریختند و شراب شد ، باز کسی جرأت خوردنش را نیافت ، زیرا می‌گفتند : « ندانیم که زهر است یا پازهر . » آنگاه برای امتحان مردی خونی را از زندان بیرون آوردند و آن را به او خوراندند .

نظیر این افسانه در راحة الصدور هم تکرار شده است . در آنجا برای امتحان آب انگور سه کس « مختلف المزاج » را می‌آوردند « و به اکراهی عظیم ، با صد هزار بیم ، شربتی هریکی باز خوردند »^۳ .

در نفائس الفنون ، کشف انگور و شراب به جمشید نسبت داده شده است . پس از آن که آن را برای ذخیره کردن در خمی ریختند « جمشید مهُری بر آن جرّه نهاد و گفت که باید هیچ کس متعرض این نشود که همانا مادهٔ زهر این است » بعد حکایت می‌کند

۱ - سیرغ ، برای شکافتن پهلوی رودابه نیز دستور می‌دهد که او را به « می » بیهوش

کنند ، و این شراب چنان نیرومند است که یک شبانروز او را در بیهوشی نگاه می‌دارد .

۲ - نوروز نامه ، چاپ مینوی ، ص ۱۰۶ .

۳ - به تصحیح محمد اقبال ، چاپ علمی ، ص ۴۲۴ .

که کنیزك جمشید درد سری مزمن داشت، دل ازجان برداشت و باخودگفت «مصلحت من آن است که قدری از آن زهر بیاشام و از زحمت وجود خلاص یابم» پس قدحی از آن می خورد و به خواب می رود، چون بیدار می شود از درد شقیقه اثری نمی یابد.^۱ در قابوسنامه، عنصرالمعالی به پسرش توصیه می کند که «پس بهر حال اگر نبید خوری باید که بدانی چون باید خورد؛ از آنچه اگر ندانی خوردن زهر است، و اگر بدانی خود پادزهر است»^۲.

آنچه در درجه اول به شراب جنبه معمائی بخشیده است، خاصیت مست-کنندگی آن است، و چون همه حسن و عیب آن، در باندازه خوردن یا نخوردن، بموقع خوردن یا نخوردن آن است، این تصور متضاد درباره آن پیدا شده است.

گذشته از این، آیا درخت تانک یا کج و معوج بودنش، با روح فسرده ای که در پنجه هایش است، و با اشکی که از برید نگاهش می چکد، و نیز خم می باجوشش جادووش بی آتشی که دارد، به این حالت رمز و ابهام کمک نکرده است؟

به همین سبب آب انگور، بیش از هر کلمه دیگر در زبان فارسی، مورد ابهام شاعرانه و عارفانه قرار گرفته است و از «خمر بهشت»، تا «باده مست» هر کس هر تعبیری خواسته از آن کرده است، و در عین آن که «ام الخبائث» خوانده شده است، عالی ترین تجلی های روح انسانی را نیز در جام پرتو افکن ساخته؛ هم معشوق بوده است (دختر رز) و هم مادر (مادر می)؛ هم وسیله وصول آدمی به عالم بالا، و هم راهنمای او به دوزخ. تا توجیه بهتری برای آب رز سیمرغ پیدا نشده است، شاید بشود معنای آنرا در این دوگانگی جست.

۱ - به نقل از مزدیسنا، دکتر معین ص ۲۶۸.

۲ - قابوسنامه، تصحیح دکتر پوسنی، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ص ۶۷.

۳ - به مقام شراب در ایران باستان و مذهب زرتشت اشاره ای داشتیم (ص ۵۰)

فهرست کتابهایی که مورد مراجعه بوده‌اند :

- ۱ - شاهنامه ، چاپ مسکو (با ذکر شماره ایات . ب ، علامت اختصاری بیت است).
- ۲ - زراتشت نامه ، به تصحیح دکتر دبیر میاکی ، چاپ طهوری .
- ۳ - ادبیات مزدیسنا ، پورداد ، انجمن زرتشتیان ایران .
- ۴ - مجموعه آثار فارسی شیخ اشراق ، باهتمام دکتر سیدحسین نصر ، انتشارات انجمن ایران و فرانسه در ایران .

5- Darmesteter (James): *Le Zend-Avesta*, Paris, 1892

(در مقاله با نام اختصاری « دارستتر » از این کتاب یاد شده است)

6- Duchesne-Guillemin: *La Religion de l'Iran ancien*, Presses universitaires de France
(در مقاله با نام اختصاری « دوشن گیومین »)

7- Frazer (Sir James): *The New Golden Bough*, A mentor Book.

(در مقاله با نام اختصاری « فرایزر »)

8- Godard (André): *l'Art de l'Iran*, Artand

9- Molé (Marijan): *Culte, Mythe, et cosmologie dans l'Iran Ancien*, Presses universitaires de France
(در مقاله با نام اختصاری « موله »)

10- The Nibelungenlies (ترجمه انگلیسی) Penguin classics

(در مقاله با نام اختصاری « نبلونگن »)

→

در نظر سایر اقوام باستانی نیز معتقدات خاصی راجع به آب انگور و درخت مو بوده است . در یونان قدیم شراب و باروری توأمآ ، پروردگار مخصوصی داشتند که دیونیسوس بود ؛ (در روم با کوس) ، و هر سال جشن های عجیب و غریبی بیاد او بر پا می کردند . همچنین تآك درخت مقدس شناخته می شد ، و بز را که چونده و خراب کننده آن بود ، روز جشن دیونیسوس قربانی می کردند . این اعتقاد در مسیحیت هم راه پیدا کرد و شراب ، روح و خون مسیح خوانده شده (برای اطلاع بیشتر بر جشن های دیونیسوس رجوع شود به فرایزر ، ص ۴۱۷ تا ۴۲۳ و نیز ص ۵۴۳).